

هرمه ای که در یخبندان مرد...!

(مجموعه اشعار)



مهدی محمدیگی (رامیار)

وبلاگ رسمی نویسنده : <http://ramyarism.blogfa.com>

حق نشر در اینترنت رایگان می باشد

از زمان نیما یوشیج تا به زمان سهراب و شاملو و بعد تر تا به امروز شعر نومی ایرانی دستخوش تغییرات بسیار زیادی شد تا آنجا که حتا شکستن چارچوب های شعری امروزه بخشی از سرودن شعر نو به حساب می آید ، بنده اما قصد این را ندارم که با ساختار شکنی های ناهنجار و بی معنی به سروده های خود رنگ تازه تر دهم ، به اعتقاد من شعر باید آن باشد که از قلیان احساس برآمده است ، چه اگر اینگونه باشد چون احساس همواره دارای ضرب آهنگ خاص است نوشته پدید آمده دارای وزن خواهد بود و به اعتقاد من این موزون بودن همان است که بسیاری به آن شعر می گویند و بسیاری دیگر از دوستان آنرا شعر نمی نامند . شعر نومی فارسی اگر چه تقلیدی از شعر لاتین است اما نوآوری هایی که در آن صورت گرفته است گویی شعر نومی ما را پله ای بالاتر از اجداد خود برده.

به هر حال مجموعه پیش رو حاصل دلنگرانی های شخصی بنده است که امیدوارم بیان مناسبی را برای آن برگزیده باشم.

م.م(رامیار)

شاپرک

دلم برای شاپرک می سوزد

که از حیات تا ممات

فقط یک روز مجال بودن دارد

دلم برای شاپرک می سوزد

که فقط یک روز مجال پرواز دارد

یک روز ، یک روز

تنها یک روز

اگر تو جای او بودی چه می کردی؟

می پریدی؟ می نشستی؟

دوباره رو به من کرد

وگفت

دلم برای شاپرک می سوزد

که فقط امروز است و فردا نیست

هرمه ای که در یخبندان مرد

برقص بانوی استقامت
برقص به عرشه ی این نا کشتی
که سجده کنان تو را متذکر می شوم
به آن هنگام که هر آینه به شکست سکوت برخاستی
بوقت تلاش تو در نبرد با مصادر استبداد
یا که حق حق شبانه ات
در دل خاموشی اتاقت

تو را می ستایم
تو را می ستایم ای بانوی ایرانی
که در موج بلا ایستاده بر سکاتی
خیره به دور دست
در نگاه خیس ات اگر چه جای هزاران طعنه و سیلی
اگر چه جای هجوم هزاران رد پای نا نجیب
اما هنوز هرمه ای آرمیده است
اما هنوز هرمه ای آرمیده است.....!

موج سیاه

عجب موج سیاهی به ساحل می آید

گویی دیگر خبر از آبی دریا نیست

گویی پژمرده شدن این روزها رونقِ افزون تر دارد

گویی برگ زرد باج می گیرد این تابستان داغ

گویی غدقن کرده اند بوییدن گل سرخ را

پس چرا گل می چینند؟

گویی نو تر باید نوشت

گویی گناه لازم است

هان که بهشت را برجهنم ترجیحی نیست

گویی سادگی معنای پیچیده ای دارد

گویی پیاده باید رفت و بی شعر

گویی رخنه های بسیار این کشتی شکسته

سفر را از ناممکن فراتر نمی برد

گویی تمدن در این ساحل به چند تخته سنگ

و یک مشت سنگ ریزه خلاصه می شود

گویی آتش ما را فقط خودمان می بینیم و شاخه های در انتظار سوختن

گویی اینها همه به حساب یک شوخی ساده است

کاش این طور باشد

باران می آیی ؟

و من چشمه‌ایم را به سوی دریا باز خواهم کرد
و سکوت را فرا می خوانم
که تامل جایز شود
و همه حضورم را ازان تو می کنم
قلب و روحم را در گرویت می گذارم
که جز این چیزی ندارم
و منتظر می نشینم

گویی که می آیی با یک بغل گل سرخ
صدای پایت را می شنوم
و زمین که قدمهایت را ستایش می کند
لحظه‌ها را می شمارم
که چه دیرند همه....
و چه سخت

گویی که می آیی با یک بغل گل سرخ
و آن گاه تو را خواهم خواست
با تمام ذرات احساسم

و صدایت خواهم کرد :

باران بیار

که برای تمام قطره هایت

دل تنگم

باران بیار

که طراوتم به اتمام رسیده است

باران بیار که

فقط تو بارانی

آدم برفی

آسمان ابری است
برف هم می آید
هم سپید ؛ هم قشنگ
بام را سنگین و
کوچه را رنگین کرد
جای پای رهگذران
همه را می بینم
همه را می شنوم، میگویند
چه هوای سردی است
کاش چتری داشتیم
و همه جز به نفر می نالند ...
آن نفر، آدم برفی است
که مرا می خواند به انجام حیات

فرجام

کاش روزی غرق در ژرفای عشق او شوم
شاید آنروز غریق آسوده تر باشد
به دریایی که همیشه موج است و طوفان
چه آسانست غرق گشتن
به ساحلی که امید رسیدن نیست
نباید نگریمست
و انتظاری که پایان ندارد
صبر را جایز نیست
خوشر آن باشد که سنگ بجای گل هدیه دهیم
که سنگ همیشه می ماند و گل چند روزی
پس پر پرنده را بجینیم و زمین را بر او حلال کنیم
که حال زمینی را کار هر کس نیست فهمیدن
کوهها را درنوردیم
و در سرزمین های پست کنار همان دریا
آتشی روشن کنیم و جشن بگیریم
که امروز هم گذشت
فردا هم میگذرد
شاید روز دیگری هم بیاید
که آن را نیز ببینم
ولی نیک میدانم
که فردایی هست که آنرا هرگز نخواهم دید

شاید مهتاب و آفتابی که جایشان را با هم عوض کنند
شاید شاهزاده و گدایی که در کنار یکدیگر بر سر سفره شام
بنشینند

شاید دریایی که غرقه نداشته باشد

شاید دل هایی آبی

شاید زمانی روشن

شاید فرجامی نیکو در پس همه این تیرگی ها باشد

و شاید هیچ

دخترک

آنسوی دیوار دختری ایستاده با گیسوان سیاه
با یکدسته گل مریم
با یک دنیا آرزو
با صد کلام نگفته
آن طرفتر ؛ هنوز؛ دل خوش ارزان است
شعله ای بهر حریق افروخته نیست
آسمانش آبی است
مردمانش اما ؛ دلی خوشتر دارند
پرده ای نیست برای حرم و مسکینشان
آن طرفتر هنوز ؛ شب عیدش ؛ عید است
تنگشان ماهی قرمز دارد
سفره شان ؛ سبزه و سنجد و سنبل دارد
آبشان زلال ؛ سکه شون خوشرنگ است
نُقلشان سپید همچون گل یاس
آن طرفتر هنوز ؛ مدرسه زنگ تفریح دارد
بچه های تنبل و زرنگ و کمرو دارد
زنگ انشا ؛ زنگ نقاشی و تمرین دارد
سر املاء ؛ غلط مقبول است
زنگ همیشه موضوعش آزاد است
آن طرف هنوز دخترک ایستاده
با همان دسته مریم

با همان کلام خفته

با همان موی سیاه

دخترک ایستاده

چشمه‌ایت

من هفت آسمان را به یک دم به طرح کشیدم
آسمان اول را سرخ به رنگ عشق
آسمان دوم را سبز به رنگ امید
آسمان سوم را سفید به رنگ انتظار
آسمان چهارم را آبی به رنگ صداقت
آسمان پنجم را قهوه‌ای به رنگ استقامت
آسمان ششم را طلایی به رنگ شهامت
اما آسمان هفتم به احترام چشمهای سیاهت باز هم سیاه خواهد
بود

بادا عشق

بادا عشق

بادا همیشه بادا عشق

بادا دستان رو به آسمان نیاز

بادا تو

بادا من

بادا ما

بادا

همیشه بادا ما

بادا سکوت را بشکستن

بادا با تو بنشستن

بادا از گذشته ها گفتن

بادا حریم زیبای نگاه

بادا فریاد بی پروا

بادا تو

بادا من

بادا ما

بادا همیشه بادا ما

بادا یکی شدن دلها

بادا زدودن غم ها

بادا پرواز به آینده

بادا لبهای پر خنده

بادا عشق

بادا ما

بادا

همیشه بادا ما

صيد صياد

پس از سکوت کلامی نهفته در پس این انتظار نشسته است
صدای مرغابی مرداب که شاید واپسین زمان او فرا رسیده است
آخرین پرواز
و صياد و تيري براي بال
نه ، آسان نيست
حتا براي صياد
حتا براي تير
چه مي شودش کرد که رسم صيد و صياد چنين است
صيد هميشه در دام صياد
و صياد هميشه در پي صيد
فشنگ و تفنگ
و خون بر بال
و پرواز خاموش

بوی عید

اینجا بوی عید نمی آید

اینجا بدون تو بوی عید نمی آید

هفت سین هم

بدون تو کامل نیست

اینجا شمع می گرید

اینجا ماهیِ تنگِ بلور جایش تنگ است

اینجا سبزه

سبز نیست

اینجا بوی عید نمی آید

اینجا چه تاریک است

وقتی تو نیستی

اینجا هنوز پرده های سیاه

اینجا هنوز رد غم بر چهره ام

وامانده است

اینجا بوی عید نمی آید

اینجا بدون تو هرگز بوی عید نمی آید

من اینجا نمی مانم

اینجا بوی عید نمی آید

انتظار

و فردا دوبار تکرار فصول

سبز و زرد و سفید

و دیده ای که

به در منتظر

شاید که انتظار همانا راه من باشد

که پیشه چند ساله ما ست

این تکرار رنگارنگ

شاید بشود نگاه را با طعنه ای آمیخت

اما انتظار را نه

انتظار همیشه خشک بوده است

و هست

در انتظار آتش

پس شیشه چراغ را در هم میشکنم

و نفت بر زمین می ریزد

چون غمی که بر دلم آکنده شد

و مشتعل میشود قلب زمین

به اخگر انتظار

حرارتی دارد

می سوزاند

نه سوزنده تر از انتظار

که کنده تن را ذغال میکند و سیاه .

نگاه

عشق به همین سادگی است

در یک نگاه مشترک

عشق به همین سادگی است

در تبسمی بی چرا

عشق به همین سادگی است

در گرمای احساس تو و من

عشق به همین سادگی است

در آسمانی پر ستاره

در زیر باران

زیر تابش نور مهتاب

در پس یک صدای آشنا

در یک حادثه خوب

در یک جواب

عشق به همین سادگی است

امان

چه آغاز فرحبخشی تلاطم را گرفت از من
به من پَر داد و پروازی

به من نی داد و آوازی

کبوتر ها همه حسرت

گریبانگیرشان باشد

از این پرواز بی باکم

از این آغاز پُر سازم

مگر دستان تو آخر

همیشه بسته می ماند؟!

که این دل جز به چنگ تو

ز کار خویش نتواند

برایم جامه ای آور

زعربانی امانم ده

که پیروزانه بگشایم

پَر پرواز سوی تو

تصمیم

امشب می خواهم ماه را در آغوش بگیرم

که منور است و سپید

و نسیم را

که خوب می وزد

و موج خروشان دریا را

که زیباتر از همیشه می آید

و ماسه های ساحلی را

که هنوز گرمای صلوه ظهر دارند

امشب می خواهم در امتداد این ساحل

تا هر کجا که موج می شکند

عاشق باشم

راه بروم

عاشقانه....

شاید این ساحل همان ساحل امن نوح باشد

کسی چه می داند ؟

امشب می شود دگرگون بود

کسی چه می داند ؟

مادر بزرگ

اگر دمی حوصله کردی
برایم از قصه های مادر بزرگ بگو
آن را بگو که دیو قصه ها بدست تدبیر پهلوان شکست می خورد
یا از صفای حوض حیاط
یا ماهیان در آن
یا از نردبان رفته به بام
شاید بخواهی از
کمین گربه بدجنس پشت درخت
یا از نگاه نرم بهار
با من بگویی

برایم حرف بزن
برایم بخند
بگذار ببوسمت پی در پی

شاید تو نیز مثل من دلتنگ
نوازش برگ گل سرخ توی حیاطی
کبوتر چنگ خورده یادت هست؟
طفلی چه این ور و آن ور می پرید

هنوز برق آفتاب را می شود

در انعکاس آب داخل حوض دید
هنوز می شود گوش سپرد
به تصادف باران عجول و شیشه

برایم حرف بزن
برایم بخند
بگذار ببوسمت پی در پی

راستی چه بگویمش اگر پرسید؟
گل سرخ
اگر فهمید گربه
اگر باران پشت شیشه ماسید
یا اگه اشک به چشم دیدند
چه بگویم مردم؟

اگر من ابلیس بودم

اگر من ابلیس بودم
اگر من هم ابلیس بودم
بر انسان سجده نمی کردم